

مهربانتر از نسیم

مهدی الماسی

(مجموعه شعر برای نوجوانان)





شعرهای این مجموعه در سالهای ۱۳۷۱ و ۱۳۷۲ سروده شده است.

مهربانتر از نسیم

مهدی الماسی

(مجموعه شعر برای نوجوانان)



مهربانتر از نسیم

مهدی الماسی

چاپ اول تا سوم نشر قو-چاپ اول ۱۳۷۷

نشر الکترونیکی ۱۳۹۳

نشر موج نور

فهرست

- ۱- امام خوبی ها / ۵
- ۲- وصیت / ۷
- ۳- اهالی مومن آباد / ۹
- ۴- تب / ۱۱
- ۵- مادر / ۱۳
- ۶- شهر مرده / ۱۵
- ۷- آرزوی ما / ۱۷
- ۸- ماهی / ۱۹
- ۹- ای نسیم نوبهاری / ۲۱
- ۱۰- پنجره باز و.. / ۲۳
- ۱۱- رهایی / ۲۵
- ۱۲- نان خشکی / ۲۷
- ۱۳- مسئله / ۲۹
- ۱۴- راز / ۳۱
- ۱۵- ما مسافران / ۳۳
- ۱۶- دو منظره از زمستان / ۳۵

امام خوبی ها

از صدای عبور زندانبان
سایه های بلند لرزیدند
در تاریک بسته شد با خشم
سنگهای سیاه ترسیدند

باز شمع غریب تنها ماند
در دل ظلمت سکوتی سرد
باز عطر نیایشی پیچید
باز نیلوفر دعا گل کرد

یک فرشته دو بال سبزش را
زیر پای امام خود گسترده
اشک او را فرشته ای دیگر
سبحه ذکرهای پاکش کرد



از دریچه دو چشم خشماگین
آفتابِ صبور را می دید
در حصار سیاهی و زنجیر
رویش باغ نور را می دید

یک صدای غریب در جانش
روز و شب مثل درد می پیچید
باد شک می وزید و او در خود
چون درختان زرد می پیچید :

« رسم رفتار با امام این نیست
با امام ، این امام خوبی ها
آسمان بلند مهر و عشق
جادهٔ ناتمام خوبی ها...»

ناگهان دستهای زندانبان
از نگاه امام لرزیدند
در دلش نور توبه جاری شد
چشمهایش به گریه خندیدند

وصیت

به روی دفتر دلم
نوشته بود یک شهید:
«برای خاطر خدا
شما ادامه ام دهید.»

لباس سبز خویش را
به سروها سپرده بود
دو برگ از وصیتش
شقایق ارث برده بود

چراغ خون خویش را
به دست جاده داده بود
ادامه مسیر را
برای ما نهاده بود



دو پای خسته اش از او
شب سفر جدا شدند
به احترامِ راه او
درختها به پا شدند

ز شرم نام روشنش
ستاره آب می شود
و کوچه های سرد شب
پُر آفتاب می شود



اهالی مومن آباد

ساده و بدون ادعا
خاک خاک ،
مثل بُوریای پاک مسجدند
در کنار چشمه صفایشان
بارها دلم نشسته است و دست و روی شسته است .
چون قناتهایشان که راز دار آبهای روشن است
سینه هایشان پر از زلال مهربانی است.
و نگاهشان
قابِ عکسِ لحظه های آسمانی است.
گامهایشان
با زبان جاده های دور آشناست
دستهایشان
شاخسار پر جوانه دعاست .

آن زمان که هر خروس خفته است
در میان باغ ها و دشتها طلوع می کنند
زندگی و عشق را شروع می کنند.

تب

روی مهتابی

ناگهان سرما

روی دوشم می گذارد دستهای لاغر و لرزان خود را
ماه با رنگی پریده ، تکیه داده به سپیدار حیاط کوچک خانه
باد با هوهو

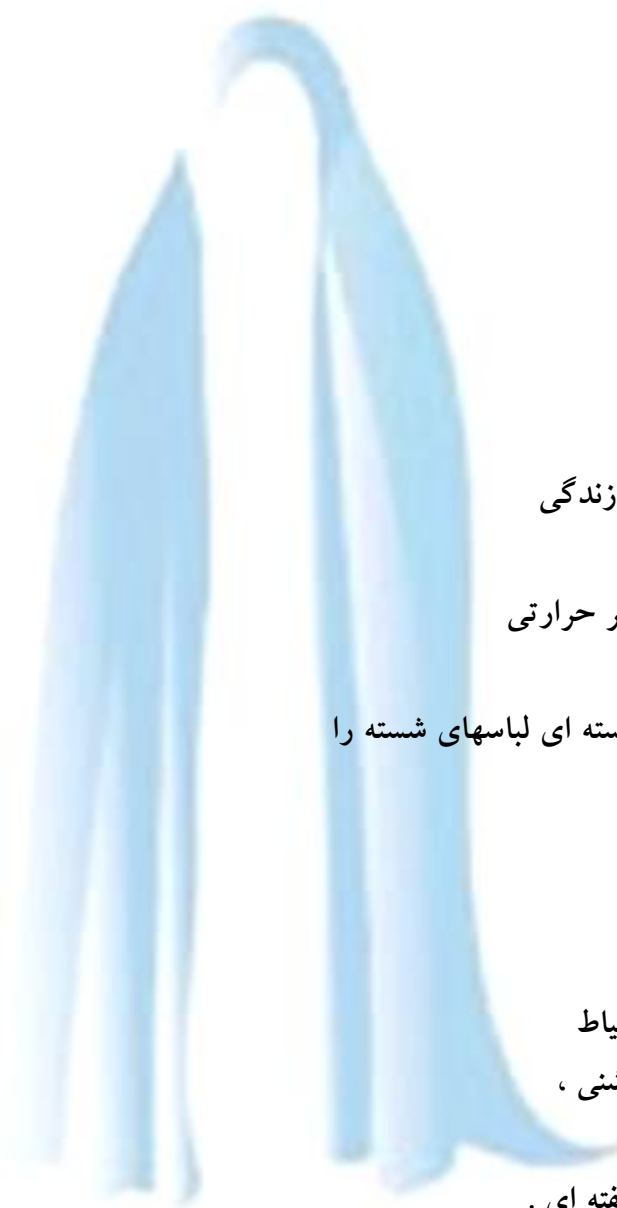
روی فرش برگهای زرد می رقصد

یک ستاره

می چکد از صورت شب در میان کاسه چشمم
آسمان دور سرم انگار می چرخد .

باز می گردم
خانه خوابیده ست
روی بالش صورتم مانند برگی زرد می سوزد
و سرم چون کوره ای از درد .





مادر

مهربانتر از نسیم
می وزی میان کوچه های زندگی
صبح ،
مثل چای داغ و نان تازه پُر حرارتی
ظهر
مثل بند رختِ ناتوان و خسته ای لباسهای شسته را
زیر نور آفتاب
خشک می کنی.

ظهر
مثل کاسه ای تمیز
در کنار حوض کوچک حیات
می درخشی از صفا و روشنی ،
عصر
روی دار باغ قالی ات شکفته ای .

ای طنین رنج!
دستهای پینه بسته ات
بوی پونه می دهد .

×××

ای سپیده ! مهر در درون چادر سپید توست .
تو همان دریچه ای که با تبسمی به سمت نور باز می شود .
پلکانی از تواضعی که تکیه داده ای به بام آبی بهشت
جاده ای که منتهی به منزل نماز می شود .



شهر مرده



عشق یک غریبه است
در محله ای که زندگی در آن به شیوه درخت نیست
و اهالی اش به آیه های روشن گل و پرنده کافرند .



معنی بلند آسمان
سخت مبهم است
در میان مردمی که ناله پرنده می خرند
و قفس فروش از فروش راضی است .

انتهای کوچه هایشان به آسمان نمی رسد
و کلید قفل خانه هایشان سلام نیست .

آفتاب

چون پیمبران دل شکسته شهر را
ترک می کند .

روی مردمان شهر را
لعنت خدا به رنگ مرگ می کند .



آرزوی ما



آرزوی او کلید کوچکی ست
که تمام قفل‌های بسته را باز می کند .

آرزوی تو
سفره ای به وسعت زمین
که تمامی گرسنگان
سیر و راضی از کنار آن بلند می شوند .

آرزوی من
بازگشت مرغهای عشق
به تمام آشیانه های خالی از محبت است .



ماهی

من ماهی تنگ کوچکی هستم
تنها و غریب و خسته و دلتنگ
همبازی سبزه های مصنوعی
زندانی شیشه های رنگارنگ

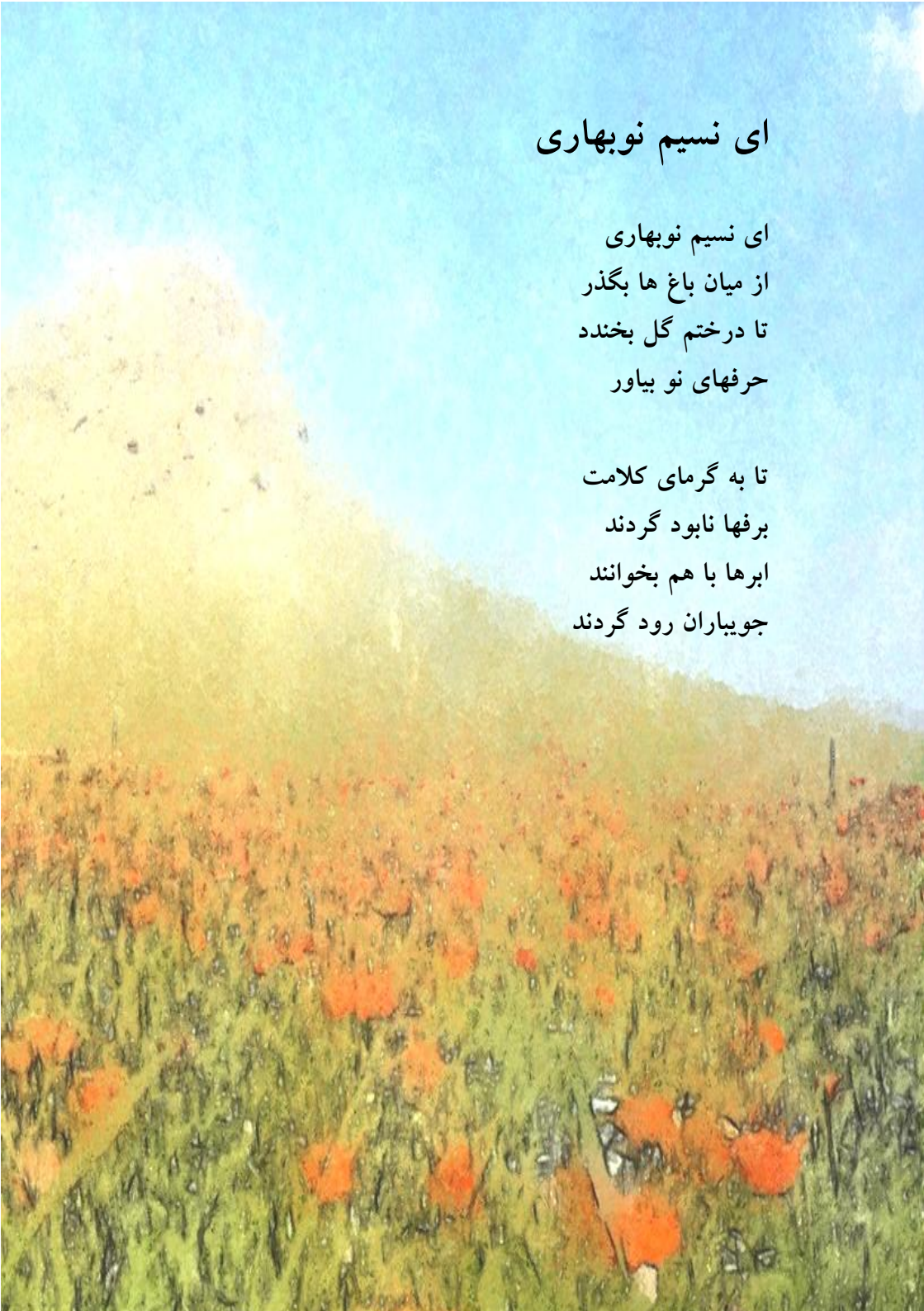
یک روز دوباره باز خواهم گشت
بر کشور بیکرانه ام دریا
بر اول و آخر وجود خویش
آرامش جاودانه ام دریا

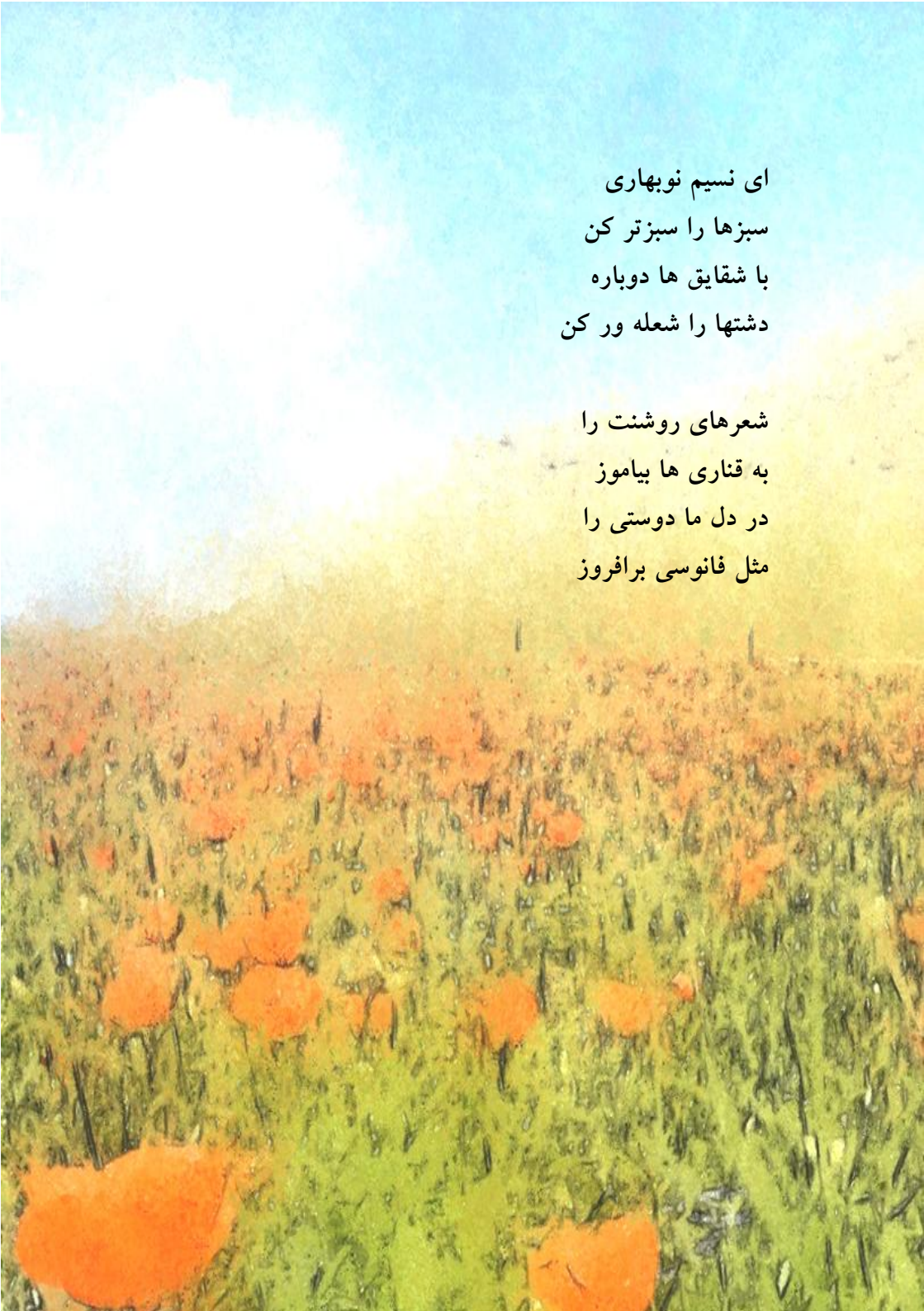


ای نسیم نوبهاری

ای نسیم نوبهاری
از میان باغ ها بگذر
تا درختم گل بخندد
حرفهای نو بیاور

تا به گرمای کلامت
برفها نابود گردند
ابرها با هم بخوانند
جویباران رود گردند



The background of the page is a painting of a vast field of orange poppies. The flowers are in various stages of bloom, with some showing dark centers. The field stretches towards a distant, hazy horizon. The sky above is a mix of light blue and white, suggesting a bright, sunny day with some clouds. The overall style is impressionistic, with visible brushstrokes and a soft, dreamy atmosphere.

ای نسیم نوبهاری
سبزه‌ها را سبزتر کن
با شقایق‌ها دوباره
دشته‌ها را شعله‌ور کن

شعرهای روشنت را
به قناری‌ها بیاموز
در دل ما دوستی را
مثل فانوسی برافروز



پنجره باز و...

بازی ابر و باد بازیگوش
پنجره باز و آسمان بیدار
تک درخت حیاط همسایه
و تمنای سر کشیدن از دیوار

در میان اتاق تنهایی
پنجره باز و نور سرگردان
چند گنجشک روی سیم برق
رویش سبز لحظه در گلدان

پنجره باز و کوچهٔ خالی
ظهر و نجوای سایه با دیوار
ناگهان دوره گردِ میوه فروش
و حضور ترنج و سیب و انار

پنجره باز و زندگی جاری
گاه یک پرده می رود به کنار
ناگهان عکس لحظه ای تازه
می شود قاب بر سر دیوار





رهایی

یک پرنده گفت :

« کاشکی قفس نبود

پشت میله های سرد

پای بسته هیچ کس نبود .»

یک پرنده گفت :

« زندگی سرود سبز شاخه هاست

زندگی صدای جیک جیک جوجه هاست

حلقه های دوستی در آشیانه هاست

جاده ای به سوی بیکرانۀ خداست .»

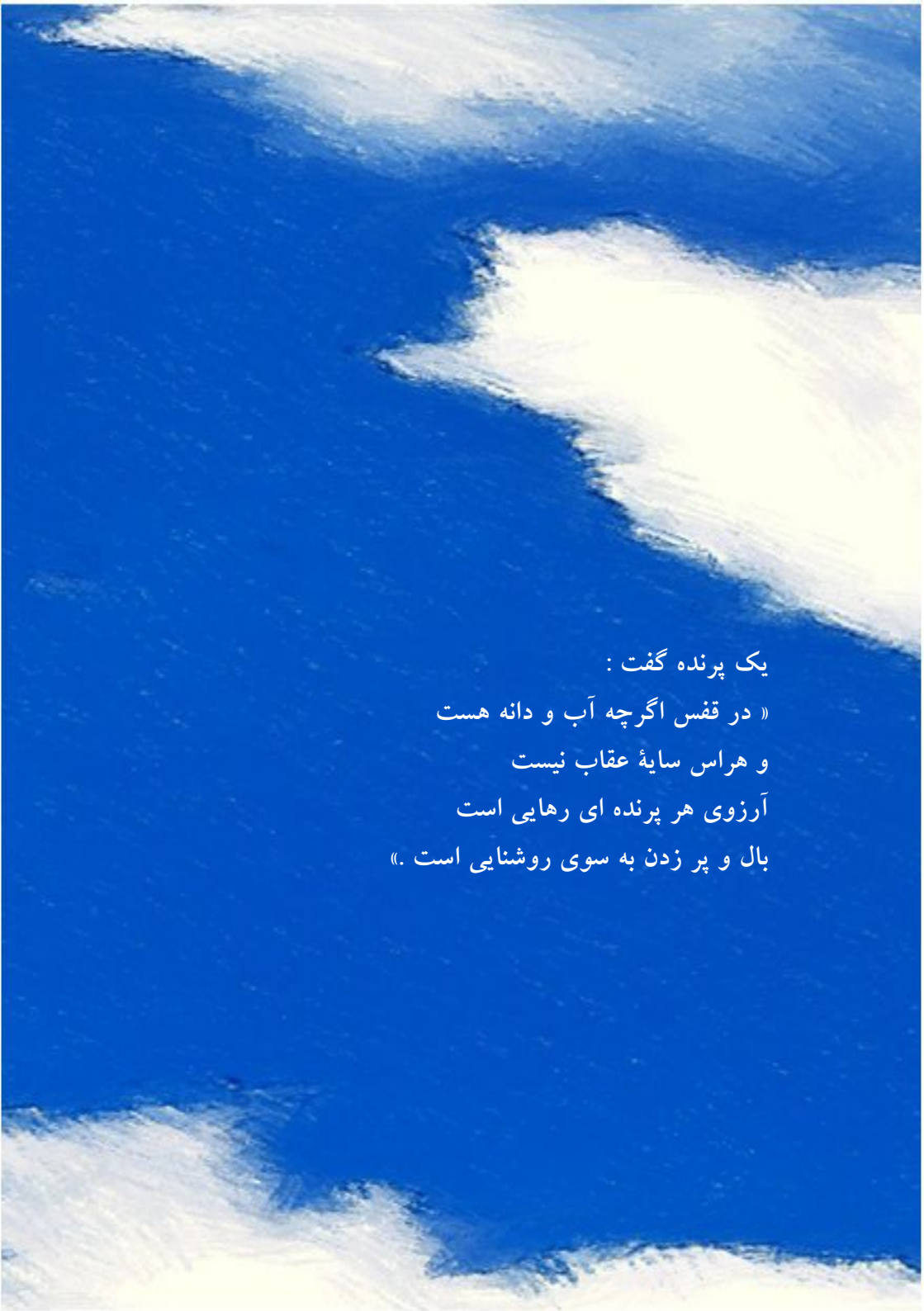
یک پرنده گفت :

« کاشکی شکارچی

مثل یک درخت مهربان و پیر بود

لولۀ تفنگ او ، مثل شاخه ای بلند

روی سینه اش قطاری از شکوفه ها به جای تیر بود .



یک پرنده گفت :
« در قفس اگرچه آب و دانه هست
و هراس سایه عقاب نیست
آرزوی هر پرنده ای رهایی است
بال و پر زدن به سوی روشنایی است . »

نان خشکی

کوچه های پیچ پیچ و تنگ را
روزهای گرم و سرد گشته ام
روی شاخه های باغ زندگی
مثل برگهای زرد گشته ام

« نان خشک می خرم » صدای من
می دود میان کوچه های شهر
گرچه خسته و گرسنه ام ولی
بی نصیبم از کلوچه های شهر

×××

بی صدا شبی ستاره پدر
پشت ابر مرگ ، بی فروغ شد
لحظه های شادمان کودکی
ناگهان برای من دروغ شد





خانه بی وجود شعله های شوق
لحظه های سرد یک اجاق شد
اشک چشم خواهران کوچکم
شبچراغ ظلمت اتاق شد

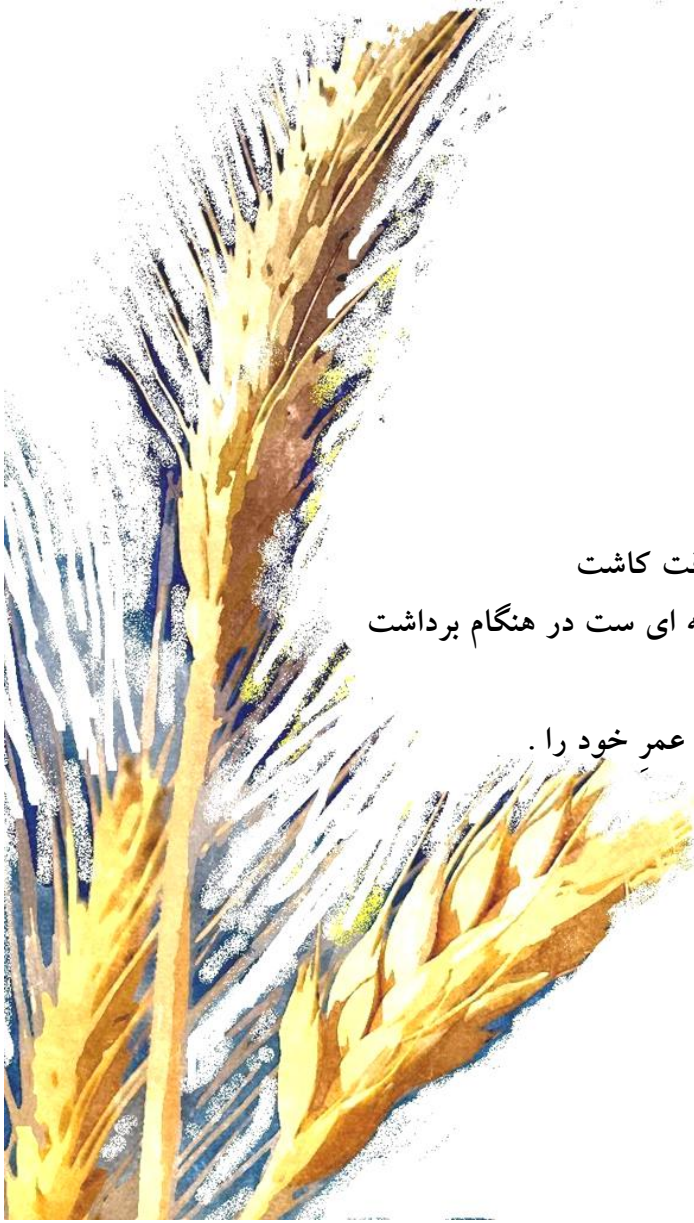
×××

باز آسمان دلش گرفته است
باز سقف خانه گریه می کند
شیشه شکسته دریچه نیز
باز بی بهانه گریه می کند

مادرم ز رنج کار و خستگی
مثل عکس کهنه ای شکسته است
دستهای نازکش ترک زده ست
چین غم به صورتش نشسته است

×××

کار می کنیم روز و شب ولی
سفره فقیر ما ز نان تهی ست
از خود شما سوال می کنم
سکه های نان ما به جیب کیست؟!



مسئله

با فرض این که
یک دانه نیکی به وقت کاشت
یک خوشه هفتاد دانه ای ست در هنگام برداشت
پیدا کنید :
محصول کل کشتزار عمر خود را .





راز



مرد رهگذر به باد گفت :
برگها چرا
لحظه لحظه زرد می شوند؟

باد با شتاب
سرد و بی جواب
از کنار مرد رهگذر گذشت .

مرد رفتگر به برگهای زرد گفت :
راز مرگ زردتان چه بود؟





برگی از میان برگها
زیر پای رفتگر به خش خشِ بلندِ خود جواب داد :
زندگی سرود سبز اعتقادمان به نور بود
باد شک و وسوسه میان جانمان نشست
ریشه هایمان از اصل خود برید
خشکِ خشک و زردِ زرد
قامت بلندِ باورِ درختهایمان شکست .



ما مسافران

با قطار پر شتاب عمر
روی ریل روز و شب
رو به سوی خانه های آخرین خویش می رویم

عده ای تمام طول راه را به خواب می روند

بعضی از مسافران

نور و روشنی به خانه می برند

در میان کویه ها

نقل دوستی و مهر

پخش می کنند .

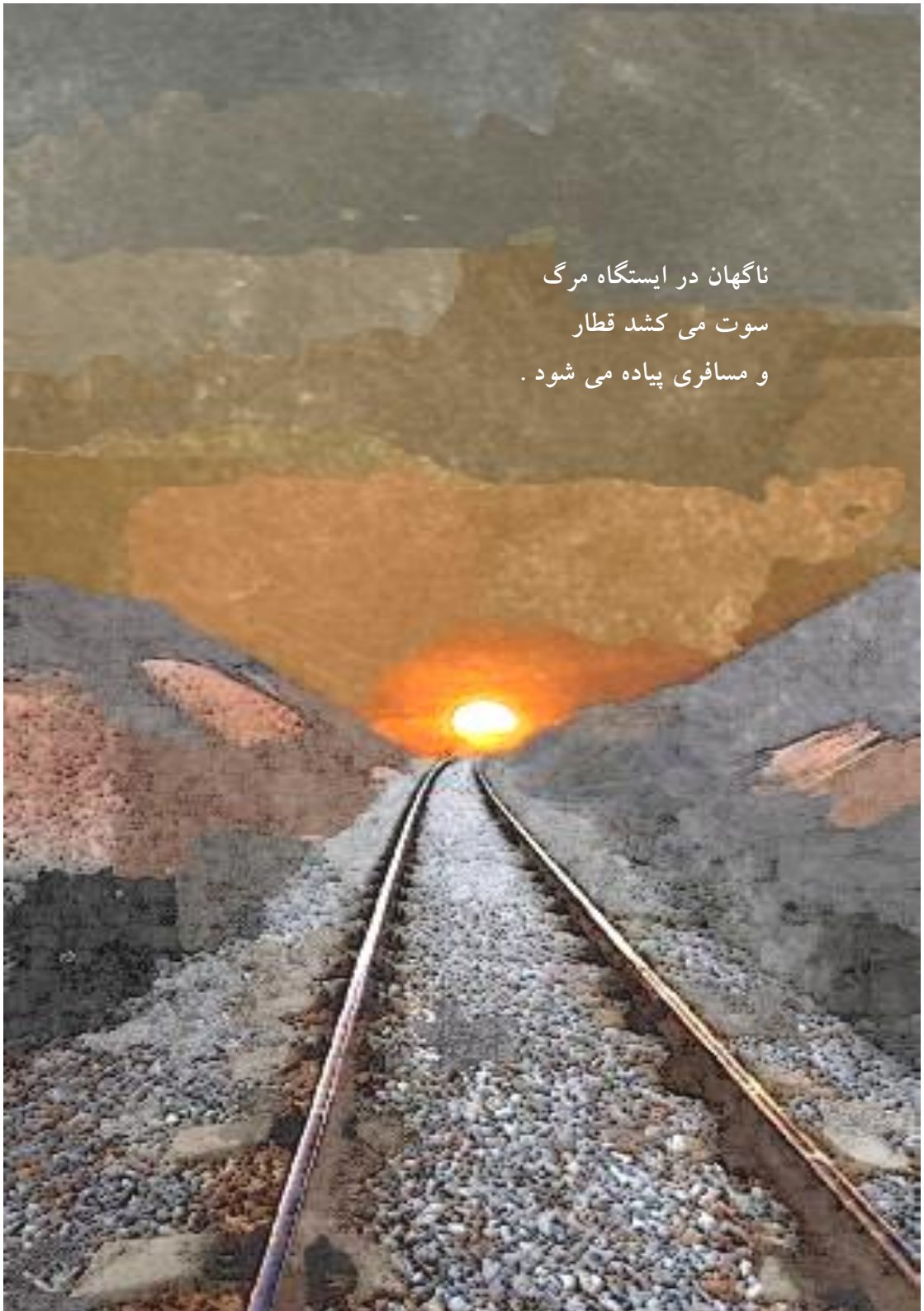
و مسافران دیگری

ایستگاه آخر مسیر را ز یاد برده اند

دل به عکسهای رنگ رنگ پنجره سپرده اند.



ناگهان در ایستگاه مرگ
سوت می کشد قطار
و مسافری پیاده می شود .





دو منظره از زمستان

چند روزی ست که می بارد برف
آسمان سرد و عبوس و کدر است
روی خورشید کبود از سرما
چشم گنجشک از این غصه تر است .

« آتشی نیست اگر هست کجاست ؟ »
دست سرما زده « احمد » گفت
سقف ، این سقف گلی خواهد ریخت
هیچ کس دیشب از ترس نخفت .

چند روزی ست که می بارد برف
آسمان پالتوی یخ پوشیده ست .
مثل این است که خورشید از ابر
شال پشمی به سرش پیچیده ست .

کاش امروز به اسکی برویم
یکی این را به یکی دیگر گفت .
حرفشان بر سر زیبایی برف
برفشان را ولی «احمد» می رُفت .

